

## امثال قرآن کریم

— ۷ —

۹۶ - آخرین نکته انتقادی که در صفحه ۲۰۵ میبایم، قول مؤلف است (سطر ۱۸-۱۹) که میفرماید: «و این معنی در متلی دیگر نظیر آن در قرآن مجید آمده است» که مثل جنة بر برة اصابها و ابل . . . ، و ظاهر آن مراد مؤلف از معنائی که این مثل را ناظر بآن یا نظیر آن دانسته است هیا و هدر شدن اعمال کافران است، مانند هیا و هدر شدن خاکستری که تند بادی بر آن بوزد. و حال آنکه، آیه و یا بتعبیر مؤلف، مثل «جنة بر برة . . .» نمودار اتفاق مؤمنین است در راه خدا، یعنی درست برعکس آنچه مؤلف گمان و بیان فرموده است؛ و تمام آیه مزبور که در صفحه ۱۶۳ همین کتاب نیز مفصلاً از آن بحث شد، این است: «مثل الذين ينفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و تشيبتا من انفسهم که مثل جنه بر برة اصابها و ابل فان لم يصبها و ابل فطلل والله بما تعملون بصير، سورة البقرة آیه ۲۵۶ .»

۹۷ - آیه شریفه: «و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار .» در صفحه ۲۰۷ سطر ۹-۱۰، باین صورت ترجمه شده است: «و مثل کلمه ناپاک چون درختی است ناپاک که بچنابند و بدروند آنرا از روی زمین، و (جمله آن بر فراز زمین است) و آنرا آرام و قرار نی، و عبارت: «جته آن بر فراز زمین است» که ضمن ترجمه بین الهالین گنجانده شده است حشو محض و بلکه مغل ا معنای صحیح ترجمه بنظر میرسد، و نتوانستیم بفهم ناقل یا مترجم را در گنجانیدن جمله مزبور بدان صورت چه منظور بوده است؟

۹۸ - اختلالی دیگر که در ترجمه فوق دیده میشود این است که در آیه شریفه، چنانکه ملاحظه میفرمائید، بعد از جمله «اجتثت من فوق الارض» و او عافطه یا حالی نیامده و قاعده هم نیاید بیاید، ولی در ترجمه مزبور نه يك و او بلکه دو و او متوالی آمده است یکی قبل از پرانتز و دیگری بعد از آن و البته این اختلال ناشی از غفلتی است که در تصحیح چاپی روی داده است .

۹۹ - عبارت ذیل واقع در صدر صفحه ۲۰۸ «و وجه شابهت کلمه حق به خرمان از آنجاست که همچنانکه آن درخت در زمین بیخی مستحکم دارد آن کلمه نیز در دل مرد با ایمان ریشه ای استوار دارد و همانگونه که کلمه نيك و کردار صالح با آسمان صعود میکند چنانکه گفت «إله يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه» همچنان شاخ و برگ آن درخت با آسمان گراید . . .» بر نسق و سیاق تشبیهی که باید رانده میشد رانده نشده است و نظم و ترتیب صحیح آن این بود: «و وجه شابهت کلمه حق بخرمان از آنجا است (یعنی آنست) که همچنانکه آن درخت در زمین بیخی مستحکم دارد آن کلمه نیز در دل مرد با ایمان ریشه ای استوار دارد و همچنانکه شاخ و برگ آن درخت با آسمان میگراید همانگونه هم کلمه نيك و کردار صالح با آسمان صعود میکند چنانکه گفت (یا چنانکه خدای تعالی فرماید) إله يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه . . .»

ضمناً از دونکته دیگر نیز نباید غفلت داشت ، یکی آنکه این وجه شباهت که در عبارت فوق ذکر شد نه تنها بین خرمابن و کلمه حق یا کلمه طیب است بلکه همه درختان از هر نوع و هر صنف در این وجه شبه شریکند ، دیگر آنکه در آیه شریفه « الیه یصعد الکلم الطیب » دلیلی بر صعود « کردار صالح » با آسمان نیست ، بلکه دلیل است بر اینکه « کردار صالح » موجب بالا رفتن کلمه طیب با آسمان ( یا عبارت صحیح تر بسوی خدا ) میشود و عبارت مورد انتقاد آن هر دورا با آسمان بالا برده است ، و از این هر دو مهمتر آنکه صعود کلمه طیب با آسمان ، با فرض اینکه تسامحاً آن را صعود با آسمان بنامیم ، با صعود شاخ و برگ شجر بسمت بالا ، از زمین تا آسمان فرق دارد !

۱۰۰ - توجیهی که مؤلف از زبان دیگران ، ضمن صفحه ۲۰۸ سطر ۷ - ۱۰ ، راجع به وجه شباهت « کلمه طیبه » به « خرمابن » بیان کرده و فرموده است : « وجه شباهت کلمه طیبه به خرمابن از آنجا است که درخت خرما در غالب امور شبیه آدمی است که اگر سر آن را قطع کنند بشکند و اگر نوع مادینه آن را از نوع نرینه تلقیح نکنند بار نگیرد و بر ندهد . . . . وجه بنظر نمیرسد ، زیرا شباهت داشتن « خرمابن » به « آدمی » هیچ ربطی به شباهت آن با « کلمه طیبه » ندارد ، بلی اگر شباهت « آدمی » به کلمه طیبه مسلم بود ، آن هم در همان جهتی که بین خرمابن و آدمی مفروض است ، توجیه مزبور وجه مینمود ولی چنان تسلیم و تسلمی در میان نیست ، و اگر بفرمائید که شباهت خرمابن با آدمی برای وی شرفی است و همین شرف کافست که شباهت کلمه طیبه را به خرمابن وجه بنماید ، عرض خواهد شد خرمابن از آن حیث که در این بیان آمده است ، تنها با آدمی شبیه نیست ، بلکه به موش و بقرو بلنک و خر گوش هم شبیه است و از این چهار که بگذریم به نهنگ و مار و هزاران جاندار موزی و یلید دیگر هم شباهت دارد زیرا آنها را هم اگر سر ببرند میمیرند و اگر نوع مادینه آنها را از نوع نرینه تلقیح نکنند بار نمیگیرند و بر نمیدهند ، پس از این جهت و با این توجیه هم شباهت کلمه طیبه به خرمابن بی وجه مینماید . و یا لاسف که مفسرین ما در ترجمه و تفسیر آیات بینات قرآن خود را باین نمونه توجیها کم مغز و کم اثر و بلنکه بی مغز و بی اثر سرگرم میدانند و از بسیاری از مفاهیم عالیة این کلام آسمانی که در سعادت دین و دنیا و امر و زو فرمای افراد مسلمین و ملل اسلامی تأثیر بلیغ دارد غافل مینمانند ؛ اَفَلَا یَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلٰی قُلُوبِ اَقْفَالِهَا !

۱۰۱ - و ایضاً در دنباله تفسیر و ترجمه همین آیه شریفه ، ذیل صفحه ۲۰۹ عبارتی از « تفسیر الجواهر » ترجمه و نقل شده است که برای این بنده بهیچ تأویل و توجیهی قابل فهم نیست ، باین صورت : « این مثل از عجایب کلماتی است که در قرآن آمده اسلام را به شجر تشبیه کرده و شجر را بیخی است و شاخی و شاخ را نیز ساقه ای است و برگی همچنان اصول اسلام آن است که در قلب شجر قرار دارد و شاخ و برگ فروعی است که در کنار آن جای گرفته . فاعجب لهذا المثل وانظر لحال المسلمین الیوم ... انتهی و چگونه میتوان فهمید که « اصول اسلام در قلب شجر قرار دارد ؟! و یا چگونه میتوان تصور کرد که « فروع اسلام در کنار آن شجر جای گیر است ؟! و اگر این تصویر و تصور واقعی داشته باشد بر ما است که با بدل نفس و نفس بگردیم و بجوئیم و آن شجر طیب یا خبیث را بشناسیم و بیابیم و ( اصول اسلام ) را که مدت ها است از میان ما رخت بر بسته و در میان آن درخت مر بعماً نشسته است ، ازدل درخت بر آریم و فروع اسلام را نیز که تا این اواخر نشانی از آن می یافتیم و اخیراً یکسره

ما را ترك کرده و کنار آن شجر را جایگاه خویش ساخته است بدست آوریم و هزت و رونق اسلام و مسلمانی را بعهده مرعولی و محمود و ملک‌شاه باز گردانیم؛ و الله ولی التوفیق و الهادی الی الصواب!

۱۰۲ - عبارت عربی ذیل که در صفحه ۲۱۰ سطور ۸ - ۱۲، ظاهراً منقول از افادات و تأویلات صوفیه، درج شده است اغلاط آشکاری دربردارد: «الایمان اثبتها الله فی قلوب اولیائه و جعل ارضها التوفیق و سائها العنایة و مائها الرعیة...» تا آنجا که میگوید: «واصلها ثابتة فی القلب الولی و فرعها ثابتة فی السماء بالمرید...». و میتوان گفت بیشتر ضامر مؤنث که در آن بیجا دیده میشود راجع به کلمه «شجره» است که از صدر عبارت بفلت ناقل افتاده و در اصل چنین بوده است: «الایمان شجرة اثبتها الله فی قلوب اولیائه... الخ» ولی درباره اغلاط دیگر جز عدم توجه یا عدم تنبه ممسند ناسخین و ناقلین نمیتوان هیچ توجیهی نمود (؟).

۱۰۳ - این عبارت مؤلف که در صفحه ۲۱۴ سطر ۷ - ۸ رانده شده است از لحاظ دستور زبان سبق قلم یا سهوقلمی دربر دارد:

«مفسرین گویند آیهای سابق بر این اشاره به کسانی است که شائق بفرزند نرینه و کراحت از فرزند مادینه داشتند.» و البته میخواسته اند بنویسند: «آیهای سابق بر این اشاره به کسانی است که شائق بفرزند نرینه بودند و کراحت از فرزند مادینه داشتند.» یا «... اشاره به کسانی است که شائق بفرزند نرینه و کاره از فرزند مادینه بودند.» و یا صورتی از این قبیلها.

۱۰۴ - در خلال ترجمه آیات: «فلا تضربوا الله الامثال... ضرب الله مثلا عبداً مملوكاً...» ضرب الله مثلا رجلین احدهما ایکم... الخ» واقع در صفحه ۲۱۷ دو جمله متشوش دیده میشود که بیشتر افتشاش آن مربوط به عبارات اضافی است که بین الهالاین قرار گرفته است، جمله اول (سطر ۱۰) این است: «و دیگری را (آزاد باشد) و مراورا روزی داده باشیم روزی خوب.» و جمله دوم اینکه: «آیا (این هردو) یکسان باشند؟ او با آن کسیکه بداد فرماید و براه راست باشد؟»

راجع بجملة دوم تردیدی ندارم که منقول هتة چنین بوده است: «آیا یکسان باشد او با آن کسیکه بداد فرماید و براه راست باشد؟» زیرا ترجمه جمله قرآنی «هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم» درست همین است که گفته شد؛ و اما تصحیح جمله اول موقوف بر مراجعه بمتن تفسیر ابوالفتوح میباشد.

۱۰۵ - در صفحه ۲۲۳ سطر ۵ ضمن تفسیر عبارت قرآنی «بما كانوا یصنون» نوشته شده است: «چه صنیع بمعنی عمل است» و حال آنکه «صنع» بمعنی عمل است نه «صنیع» و بی شک سهو القلمی است که از غلطنامه کتاب و نظر غلط گیر نیز دور مانده است.

۱۰۶ - در صفحه ۲۳۰ سطر ۷ - ۸ ضمن ترجمه ای که از کشف الاسرار و ابوالفتوح مربوط بآیات: «و اضرب لهم مثلاً رجلین جملنا لاحدهما جنتین...» الی قوله تعالی: «هنالک الولاية لله العنق هو خیر ثوابا و خیر عقبا» نقل شده است عبارت متشوش و مشوشی دیده میشود: «باین صورت: «و جز آن

گفتی آنگاه که از بستان خویش آمدی که این خدای خواست؛ و بعد از تأمل معلوم و مسلم میگردد که عبارت دراصل این صورت را داشته، «و چرا نکفتی آنگاه که به بستان خویش در آمدی که این خدای خواست؟» و در نقل از مأخذ یا دراصل مأخذ غفلت و سهوی روی داده و «چرا نکفتی» را «جز آن گفتی» و شسته است؛ و همچنین اختلاف دیگری که در متن منقول با عبارت مصحح فوق مشهود است ناشی از مسامحه و غفلت در نقل یا نسخ میباشد، زیرا جمله مورد نقد ترجمه این قسمت از آیه شریفه است که میفرماید، «ولولا اذ دخلت جنتك قلت ماشاء الله...».

۱۰۷ - وایضاً در تعقیب و تفسیر همین آیه «ولولا اذ دخلت جنتك قلت ماشاء الله» ضمن همان صفحه ۲۳۰ چنین نوشته اند:

«یعنی آیا نبود که هر وقت داخل باغ توشد می گفتی خدا چنین خواسته است؟» و در این ترجمه نیز غفلتی آشکار است، زیرا دو فعل «دخلت» و «قلت» هر دو صیغه خطاب است و مخاطب آن فرد کافر نعمت مقرر که بر اثر ناسیاسی و غرور باغ و طاقش را بیاد عقاب خدائی داده و در نتیجه مورد ملامت و تنبیه آشنای خداشناس و وظیفه شناس خود قرار گرفته است، و ترجمه صحیح عبارت چنانکه در شماره پیش نیز گذشت چنین است:

«چرا آنگاه که داخل باغ خودت میشدی نمیگفتی آنچه خدا خواست». یعنی چرا خدا را در کارها دخالت نمیدادی و از او که منعم تو و مهیمن بر همه کس و همه چیز است یاد نمیکردی تا بدین شوربختی دچار میشدی؟ والله الهادی الی الصواب.

۱۰۸ - در صفحه ۲۴۴ سطر ۵ مرقوم شده است:

«صعوبت دریای مخطر نادیده و زفرات نهنگ جانربای ناشنیده...»، و استعمال کلمه «مخطر» بمعنای «خطرناک» و وحشی و غیر مأنوس بنظر میرسد و شاید اصلاً در لغت عرب هم این لفظ باین معنی استعمال نشده باشد (۴).

۱۰۹ - در عبارت حدیث مروی از حضرت صادق (ص) صفحه ۲۴۶ سطر ۹ - ۱۰ (آثار تحریف و اسقاطی بنظر میرسد و قدر مسلم تحریف کلمه «یجمعها» است در سطر آخر که دراصل «یجمعهما» بوده است (رجوع شود بمتن کتاب).

۱۱۰ - و نیز در عبارت حدیث نبوی منقول در صفحه ۲۴۱ سطر ۱۰ - ۱۱ احتمال تعریف یا اسقاطی می رود که با مراجعه بمتن معلوم خواهد شد.

۱۱۱ - ایضاً در عبارت روایتی که ضمن صفحه ۲۴۶ سطور ۱۳ - ۱۸ آمده است اثر اسقاطی مشهود میباشد، زیرا در صدر روایت که بنای تقسیم انواع «قلوب» است نامی از «قلب الجرد» برده نشده و حال آنکه در مقام تعریف و توصیف اقسام «قلب» چنین فرموده است: «فاما القلب الجرد قلب المؤمن...».

و نیز در آخر همین حدیث عبارت: «ومثل نفاق فيه كمثل القرحة...» صورتاً مخدوش به نظر میرسد زیرا کلمه «نفاق» قبلاً در متن حدیث ذکر شده و بنابراین باید در عبارت فوق با الف و لام

عهد مقرون میبود و گفته میشد: «ومثل التفاق فيه كمثل القرحة . . .» (مراجعه فرمائید بمتن کتاب).

۱۱۲ - عبارت منقول از کتاب الاشارات شیخ الرئيس (صفحه ۲۴۸ سطر ۴ - ۱۴) نیز منقوش بنظر میآید و منجمله، دومین کلمه از اولین جمله آن که ظاهراً در اصل «قواها» بوده است «قواها» ثبت شده و برای تصحیح سایر اغلاط و اشتباهات آن باید بمتن اشارات مراجعه کرد.

۱۱۳ - در عبارت ذیل صفحه ۲۴۹ که باین صورت مرقوم شده است: «و زجاجه دل علی است که او وصی اوست بعد از نبی»، دو وهن فیر قابل اغماض مشهود است؛ یکی تکرار لفظ «او» که البته ناشی از غفلت محرز و مسامحه در غلط گیری بعد از طبع کتاب است؛ و دیگری قید «بعد از نبی» که در عبارت مذکور آمده و حشور کبکی را نمودار ساخته است، زیرا «وصایت» مانند «خلافت» نیست که تحقق آن موقوف بر گذشتن «سلف» باشد؛ بلکه در حیات «موصی» هم تحقق مییابد و بلکه باید در حیات موصی محقق گردد.

۱۱۴ - مصراع اول از بیت ذیل که در صفحه ۲۵۰ سطر ۶ ثبت شده برای بنده مفهوم نیست؛ «فرمان برجعت شه داور کند علی بی جبرئیل کار بیمبر کند علی» و بنده انستم «شه داور» کیست؟ و کجا رفته و چرا علی علیه السلام «فرمان برجعت او کند»؟ و از اینها گذشته چه فضیلتی برای علی علیه السلام ثابت خواهد شد در صورتیکه فرمان برجعت آن شه گمنام صادر فرماید؟ و در هر صورت، صدور فرمان مزبور چه ربطی دارد بمذعای «بی جبرئیل کار بیمبر کردن»؟

۱۱۵ - و نیز در همین صفحه سطر ۷ مرقوم است: «و نیز گفته است ابن بابویه که از صحابه کبار آنحضرت بود . . .» و معلوم نیست اولاً گوینده این گفتار کیست؟ و ثانیاً «آنحضرت» که ابن بابویه از صحابه کبار ایشان بوده است کدام یک از «حضرات» ائمه هدی علیهم السلام میباشد؟ زیرا در شمار ائمه شیعه که عرفاً عنوان «حضرت» بایشان داده میشود امامی را سراغ نداریم که «ابن بابویه» معاصر وی بوده باشد؛ تاجه زسد باینکه از صحابه کبار آنحضرت شمرده شود، و این بابویه مطلق و مشهور هم ظاهراً همان «صدوق» علیه الرحمه صاحب کتاب «من لایحضره الفقیه» مدفون در ری (بین تهران و شهرری امروزی) میباشد و لا غیر، و ایشان در اواخر غیبت صفرا میزیسته و هیچیک از ائمه دوازده گانه شیعه را درک نکرده و نسبت بامام غائب علیه السلام هم عنوان «مجتب» و صحابی بودنش نداشته است. ۱۹

۱۱۶ - و ایضاً در همین صفحه منقول از کتاب توحید ابن بابویه نوشته شده است: «و نور علی نور یعنی امام مؤیدند بنور علم و حکمت از لئی . . .» و یک سطر فاصله مرقوم است: «امام اوصیا یند که حق تعالی ایشان را خلفای خود ساخته در زمین . . .» و اینکه در هر دو جمله از «امام» بضمیر جمع و وصف جمع و فعل جمع تمبیر شده است، برخلاف دستور هر دو زبان فارسی و عربی است و سیاق سخن را رکیک و مستهجن مینماید. مگر اینک نکته و دقیقه ادبی یا مذهبی در آن ملحوظ باشد که بر این بنده معلوم نیست (؟)

۱۱۷ - در سطر ۱۹ صفحه مزبور نیز عبارتی باین شکل نوشته شده است که مفلوط مینماید:

« ان المراد انه تعالى منور السموات والارض بين ذلك انه تعالى قال « مثل نوره » فاضاف النور اليه . الخ » وظاهر عبارت « بين ذلك » دراصل منقول عنه « بيان ذلك » بوده و بسهواناقل يا ناسخ اين شكل را بخود گرفته است .

۱۱۸ - در صدر صفحه ۲۵۱ اين عبارت آمده است :  
 « بايد دانست که یکی از استعارات و مجازات لطيفه بديهه که بفرآوانی درقرآن مجيد آمده استعمال « نور » است بمعنی هدايت و رشاد و وصول بحقيقت . . » و دشوار است دانستن اين که در کدام آيه از آيات قرآنی کلمه « نور » بمعنی « وصول بحقيقت » آمده و بين « نور » و « وصول بحقيقت » کدام علاقه از علاقات مجازی است تا بدستاویز آن بتوان چنان مجازی آورد؟

۱۱۹ - عبارت ذیل ، واقع در صفحه ۲۵۴ سطر ۱۶-۱۷ ،  
 « و نیز گفته اند زهره است . درمی روشن چون مرواریدی که روشن و پاکیزه باشد و در او تیرگی نباشد و اگر خوانی چون ستاره کی برود و روشنایش در رفتن زیادت شود . مشوش و مشوش بنظر میآید و گویا اسقاطی دربردارد که باید در مقابله متن با اصل مصحح چگونگی آن معلوم گردد .

۱۲۰ - در صفحه ۲۵۵ سطر ۱۱ کلمه « دینش » به « دینش » تعریف گشته و خواننده را معطل میسازد .

۱۲۱ - و نیز در همین صفحه سطر ۱۴ عبارت : « خواهندی که علم پدید آید از مؤمن عالم سخن گویندی » مبهم ، و در دو سطر بعد عبارت : « که اگر نه آن بودی که رسول ص در پشت بت پرستان بود . . » محرف بنظر میرسد و تصحیح عبارت دوم قیاساً این است : « که اگر نه آن بودی که رسول ص در پشت بت پرستان بود . . » یعنی در صلب آنان زیرا علمای عامه ابا ندارند از اینکه پدر و مادر پیامبر کافر باشند و اجداد حضرت رسول ص را هم بردین سایر قریش یعنی مشرک مینندارند ( مذلک برای وضوح مطلب بمتن مورد انتقاد مراجعه فرمائید ) .

۱۲۲ - در صفحه ۲۵۶ سطر ۱۷ کلمه « چراغی » ظاهراً غلط و بحکم سیاق « چراغدانی » صحیح آن است . و در صفحه ۲۵۷ سطر ۱۴ عبارت : « که دروی نهند » بجای عبارت : « که چراغ دروی نهند » و در همان صفحه سطر ۱۵ کلمه « اطاق » بجای « طاق » قرار گرفته و از این نمونه اغلاط در سراسر کتاب بسیار است که چون از نظر خواننده دقیق دور نمانند از یاد آوری بیشتر آنها صرف نظر شده و میشود و اغلاطی مورد انتقاد قرار گرفته است که فهم مراد را برای اغلب خوانندگان دشوار میسازد .

۱۲۳ - در صفحه ۲۵۸ سطر ۶۵ عبارت : « و چنانکه این خنور آبگینه را در غلاف گلین نهند یا بگناه داشته آید از کوست هر چیزی » ، ظاهراً تصحیفی در بردارد و صحیح آن بحکم قیاس چنین بنظر میآید : « و چنانکه این خنور آبگینه را در غلاف گلین نهند تا نگاه داشته آید از کوست هر چیزی . . » و هر چند نسبت بدو کلمه « خنور » و « کوست » سابقه ذهنی روشنی

ندارم و از کتاب لغت هم دورم (۱) ولی چون کلمه اول چندبار در همین فصل از منتولات تفسیر خطی قدیمی که مؤلف محترم نشانی داده‌اند ذکر شده و همجا « چراغدان » یا نوعی از چراغدان و یا مطلق « ظرف » را معنی میدهد. و کلمه دوم هم هرچه هست و هر وزن و هر قالبی را که دارد مسلماً معنی « صدمه » و « برخورد » و « کم و کاست » را میپوراند، لهذا اظهار نظری در صحت و سقم آن دو کلمه نمی‌کنم جز اینکه جاداشت مؤلف محترم این قبیل کلمات و لغات مهجور غیر مأنوس را در حواشی کتاب تفسیر فرماید.

۱۲۴ - در ذیل تفسیر آیه شریفه « نور »، صفحه ۲۵۹ سطور ۸-۵ و ۹-۱۵، دو فصل از گفتار دونفر از بزرگان صوفیه، بعنوان « تأویلات لطیف عرفانی که از آیه مبارکه شده است » نقل گردیده، که ظاهراً هیچیک از آن دو گفتار هیچ ربطی به تفسیر یا تأویل آیه مبارکه « نور » ندارد؛ جز اینکه در هریک از آن دو فصل اسمی از « نور » و « ستاره » و « بروج آسمانی » مذکور است! (برای اطمینان بمتن مورد نقد رجوع فرمائید).

۱۲۵ - ایضاً در همان صفحه سطر ۲۰ عبارت: « فاذا عاد سلطان ذلك النور او قرائم ماکان... » غش و غلطی را نشان میدهد که از عهد تصحیح قیاسی آن، بوجه اطمینان بخشی، برنیامدم و با کمی تزلزل خاطر آنرا چنین تصحیح میکنم: « فاذا عاد سلطان ذلك النور او قرائم ماکان... » والله الهادی الی الصواب.

۱۲۶ - در صفحه ۲۶۳ سطر ۱۲ ضمن بیان تفسیر آیه شریفه: « والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة... الخ » مرقوم شده است « در مثل اول (یعنی در همین آیه) مرد بد اعتقاد را به تشنه‌ای تمثیل فرموده در بیابان که در پی آب روان است در منتهای تشنگی... الخ » و این بیان مشعر بر آن است که برای مؤلف در تشخیص مشبه و مشبه به ملحوظ در آیه شریفه اشتباهی روی داده است، زیرا « مشبه » در آیه مذکور « اعمال کافران » و مشبه به سرابی است که در قیعه یعنی در بیابان پست همواری واقع شده باشد و مسافر تشنه (خواه بد اعتقاد و خواه نیک اعتقاد) آن را از دور آب پندارد و اما مرد بی اعتقاد خود در این آیه مورد تشبیه قرار نگرفته است.

(۱) بمدد دسترسی بیرهان قاطع و مراجعه بآن معنی دولت مزبور بشرح ذیل مشخص گردیده: « خنور » برون تنور، آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و گوزه و خم و امثال آن باشد، و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و زارع و زراعت کننده را هم گفته‌اند. « کوست » بضم اول و ثانی مجهول برون پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن و الم و آسیب و آزاری را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بردوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آن را حربان صدمه گویند.